

داستان‌آفتاب

شماره‌ی ۲۹۰
۳۳۲ صفحه • ۹۰۰۰ ریال

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و ششم • آبان ۱۳۹۶



وزارت آموزش و پژوهش
سازمان پژوهش و برآمدگیری آموزشی

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی



هفته بی‌وقت • دنیای ریزترین ذرات • بغار حاکمیتی



در فضای پنجه

گوشی اتاق من یک پنجه است.

اگرچه مثل همهٔ پنجره‌ها رو به کوه، دشت، کوچه یا خانهٔ همسایه و... باز می‌شود، اما با همهٔ پنجره‌ها فرق دارد.

پنجره‌ام را که باز می‌کنم گاهی در بیهوده‌ای پر موج، جنگلهای انبوه، باغ‌های چهارفصل و هزاران دیدنی دیگر را می‌بینم. با مردم سرزمین‌ها و زمان‌های مختلف آشنا می‌شوم. بای صحبت بزرگان، دانشمندان، شاعران و نویسندهای هر دیار و هر دوره می‌نشینم.

سراغ پنجه که می‌روم دوستان جورواجوری دورم حلقه می‌زنند و با مهربانی آن‌چه را می‌دانند، از دور و نزدیک و گذشته و امروز و... برایم می‌گویند.

گاهی سخن هر دوست چنان شیرین است که آفتاب، بی‌سروصدای جای خود را به مهتاب می‌دهد و تا کسی صدایم نزند از خواندن دل نمی‌کنم. راستش با گفتن این حرف‌ها، دلم ناگهان برای پنجره‌ام تنگ شد. می‌خواهم زودتر کارهایم را انجام دهم و به آن سری بزنم. گردوغبار شیشه‌اش را بگیرم و در هوای باغ کتاب، نفسی تازه کنم.

باک نیک طلب

• تصویرگر: عاطفه فتوحی

۸ آبان

شهید فهمیده

محمد حسین فهمیده، نام آشنای همهی مردم ماست. او نوجوانی شجاع بود که در هشتم آبان ۱۳۵۹، هنگام دفاع از خاک خرمشهر به شهادت رسید.

۲۸ آبان

شهادت امام رضا(ع)

حضرت امام رضا(ع)، فرزند امام موسی کاظم(ع) و هشتادمین امام شیعیان. صفر سال ۳۶ هجری قمری در سنباد نوqان (ریکی از محله‌های مشهد) به شهادت رسیدند. زیارتگاهشان در شهر مشهد در خراسان رضوی است.

۲۸ آبان

رحلت پیامبر(ص)

حضرت محمد مصطفی(ص)، پیامبر گرامی اسلام در صفر سال ۱۱ هجری قمری در مشهد مدینه از روزیارقند در حالی که ۴ سال از عمر با بدکشان می‌گذشت.

۱۸ آبان

اربعین

بیست ماه صفر، اربعین است. این روز چهلم شهادت امام حسین(ع) و یاران با وفایش به سال ۶۱ هجری در دشت کربلاست. در دعای زیارت عاشورا می‌گوییم: سلام بر حسین(ع) و بر علی بن حسین و بر فرزندان حسین و بر یاران حسین...



داستان ماه



خواب بی‌وقت

قصّه‌ی ما، قصّه‌ی یک خواب بی‌وقت است. خواب بی‌وقت روی هر چشمی که می‌نشست، همه او را پَر می‌دادند. یکبار روی چشم راننده‌ی سرویس بچه‌ها نشست که منتظر تعطیل شدن مدرسه بود. آقای راننده خمیازه‌ای از ته دل کشید و چشم‌هایش از زور خواب بی‌وقت، آرام بسته شد. همین که چشم‌هایش روی هم رفت، سرش یواش پایین آمد تا روی فرمان ماشین رسید و محکم خورد به فرمان. ناگهان بوق ماشین صدا کرد و خواب که خیلی ترسیده بود از روی چشم‌های آقای راننده پرید. آقای راننده بیدار شد، دوباره خمیازه‌ای کشید و گفت: «عجب خواب بی‌وقتی! برو... زود باش برو!»

خواب که حسابی ترسیده بود، تند و فرز سمت مدرسه فرار کرد. وارد اولین کلاس شد. دید بچه‌ها، ساکت و آرام نشسته‌اند و به معلم‌شان نگاه می‌کنند. یواشکی رفت پشت یکی از نیمکت‌ها و روی چشم‌های اولین شاگرد نشست. شاگرد خمیازه‌ای کشید و با صدایی آهسته گفت: «حالا چه وقت خواب است؟ برو!»

خواب پرید روی چشم‌های شاگرد بغل‌دستی. بچه‌ها به ترتیب خمیازه می‌کشیدند و خواب بی‌وقت را با دست می‌پراندند. خواب بی‌وقت رسید ته کلاس. شاگرد آخری از ته دل خمیازه‌ای کشدار کشید. خواب روی چشم‌هایش آرام و آهسته نشست. شاگرد



آخری تازه خوابش برد بود که زنگ مدرسه خورد. صدای بلند زنگ، خوابِ قصه‌ی ما را دوباره ترساند. خواب پرید و از پنجره‌ی ته کلاس فرار کرد.

خواب بی وقت، حالا هم بی وقت بود و هم سرگردان. هیچ چشمی هم نمی‌گذاشت رویش بشینند. همین حور که می‌گشت و می‌گشت از لای پنجره‌ی نیمه باز یک خانه رفت تو. چرخی توی اتاق زد و به عکس‌های روی دیوار نگاه کرد. صدای درهمی از لالایی و گریه شنید. سمت صدا سرک کشید. دید مادربزرگی برای نوهاش لالایی می‌خواند تا بخوابد؛ اما نوهی کوچولو فقط گریه می‌کرد. مادربزرگ خسته و درمانده می‌گفت: «نوهی گلم! عزیز کم! یک کمی بخواب تا بروم برایت یک سوب خوش مزه درست کنم... لالا... بخواب عزیزم!» اما نوهی کوچولو بلندتر گریه کرد. خواب بی وقت با خوشحالی گفت: «وااای! آخرش چشم‌هایی پیدا کردم که حتی خواب بی وقت هم به دردش می‌خورد.»

بعد آرام و یواش روی چشم‌های نوه کوچولو نشست. چشم‌های نوه سنگین و سنگین تر شد. نوه کوچولو دیگر گریه نمی‌کرد؛ به جایش خمیازه‌ای نقلی کشید و آهسته چشم‌هایش را روی هم گذاشت. خواب بی وقت او را با خودش به دنیای خوش خواب و رؤیا برد بود.

بیوار حاکستری

یگانه مرادی لاکه

ضریبه‌های تبر کمر درخت را لرزاند. درخت پیر با ناله گفت: «نه»
اما کسی ناله‌اش را نشنید؛ جز آسمان. ضریبه‌ها محکم و محکم‌تر شد. کمر درخت شکست و روی زمین
افتاد.

یک جفت دست درخت را گرفت و کشید. درخت شاخه‌های خشکیده‌اش را در خاک فرو برد و فریاد
کشید: «نه!»

رد شاخه‌های درخت روی خاک ماند؛ اما کسی فریادش را نشنید؛ جز آسمان.
دست‌ها، درخت را کشان بردنده و در صف درختان بر زمین افتاده، انداختند.
مشعلی پر آتش نزدیک شد و درخت‌ها را یک به یک به آتش کشید. درخت پیر نامیدانه شاخه‌هایش را
رو به آسمان گرفت و گفت: «خدایا! نگذار در این گناه شریک باشم.»
تمام درختان با ناله تکرار کردند: «نگذار در این گناه شریک باشیم...»
آتش که شعله کشید، او را به درون شعله انداختند.
درخت پیر از شرم چشم‌هایش را بست. با شاخه‌های سوخته‌اش، پاهای برهنه‌ی پیامبر(ع) را بوسید و قلبش را
از شدت اندوه، دوباره آتش گرفت. همین هنگام ناگهان آتش سرد شد. درخت چشم‌هایش را باز کرد.
شاخه‌هایش پر از برگ و شکوفه‌های بهاری بود....
وابراهیم(ع) در میان گلستانی روییده بر خاکستر، آرام گرفته بود.

خدای توانا

آمنه محبوبی‌نیا

خداآوند به انجام هر کاری تواناست، یعنی کارهایی بلد است که هیچ کس نمی‌تواند انجامشان دهد. مثل‌آمی تواند صدها تن آب را بی‌آن که کسی بفهمد از اقیانوس‌ها بردارد و به دل ابرها ببرد. بعد هم آرام آرام و ننم ننم، قطره‌های آب را برای همه‌ی موجودات بفرستد. گاهی هم قطره‌ها را خیلی با سلیقه به شکل ستاره، کادو پیچ می‌کند. مابه آن ستاره‌ها می‌گوییم برف. باران که می‌بارد، سر هر شاخه، قطره‌های آب مثل چراغی می‌درخشند. برای همین می‌گویند آب روشنایی است.

خدایا به خاطر همه‌ی نعمت‌های شکر!

آلَّمَ تَرَّأَنَ اللَّهُ يُرْجِحُ سَحَابَةً... (آیه‌ی ۴۳، سوره‌ی نور)
آیاندیده‌ای که خدا ابرهای را به آهستگی می‌راند...



لنزوایی

ما به کمک گوش‌هایمان صداهای گوناگون را می‌شنویم. به وسیله‌ی آن‌ها تفاوت صداها را از نظر قدرت و شدت، کلفتی و نازکی و جهتی که صدا از آن می‌آید، تشخیص می‌دهیم. گوش‌هایمان علاوه بر این به حفظ تعادلمان کمک می‌کنند.

اندازه‌ی استخوان رکابی که درون گوش میانی قرار دارد، ۲/۶ میلی‌متر است.

کوچک‌ترین استخوان بدن

داخل گوش‌هایمان کانال‌هایی پر از مایع وجود دارند. وقتی این مایع حرکت کند، متوجه حرکت بدنمان می‌شویم. مغز اطلاعات را از گوش‌ها و چشم‌ها دریافت می‌کند و براساس این اطلاعات، تعادل بدن حفظ می‌شود. وقتی داخل قایق هستیم، چشم‌هایمان حرکت را احساس نمی‌کنند؛ ولی گوش‌هایمان تکان‌ها را متوجه می‌شوند. این اختلاف، باعث گیج شدن مغز می‌شود و احساس دریازدگی می‌کنیم.

حفظ تعادل

شدّت، قدرت و بلندی صدا

گوش‌های ما توانایی تشخیص ویژگی‌های مختلف صداها را دارند: شدت و قدرت (بلند و آرام بودن صدا)، بلندی صدا (نازک و کلفت بودن صدا)

گوش داخلی

گوش ما از سه بخش اصلی تشکیل شده است. گوش خارجی، همان قسمتی است که آن را می‌بینیم. این قسمت علاوه بر هدایت امواج صوتی به طرف قسمت‌های دیگر گوش، از آن محافظت می‌کند. گوش میانی، امواج صوتی را به گوش داخلی منتقل می‌کند. گوش داخلی این ارتعاشات را به پیغام‌های عصبی تبدیل می‌کند و به طرف مغز می‌فرستد. مغز این پیغام‌های عصبی را به شکل صدا درک می‌کند.

رشد

گوش خارجی که از پوست و غضروف تشکیل شده است، در طول عمر ما رشد می‌کند و بزرگ می‌شود.

گوش خارجی

ارتعاش‌های صوتی به وسیله‌ی گوش خارجی به داخل هدایت می‌شوند.

کانال خارجی گوش

این کانال امواج صوتی را به پرده‌ی گوش یا همان پرده‌ی صماخ می‌رساند.

عصب تعادلی

مجاری نیم‌دایره

عصب شنوایی

پیغام‌های عصبی را به مغز منتقل می‌کند.

حلزون گوش

این بخش ارتعاشات را به پیغام‌های عصبی تبدیل می‌کند.

دریچه‌ی گرد

این دریچه با ارتعاش خود، فشار درون حلزون گوش را تغییر می‌دهد.

شیبور استاشن

این کانال گوش را به بینی و حلق متصل می‌کند.

پرده‌ی صماخ

این پرده، گوش خارجی را از گوش میانی جدا می‌کند.

استخوان‌چه‌ها

این سه استخوان کوچک، امواج صوتی را به دریچه‌ی گرد منتقل می‌کنند.



• جعفر ابراهیمی(شاهد)
• تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

از مدرسه‌خانه

خانه‌ی ما، سر جوادیه^{*} بود و مدرسه‌ام ته جوادیه. از خانه تا مدرسه، تقریباً یک ربع راه بود. اگر تند می‌رفتی، ده دقیقه هم نمی‌شد. من از خانه تا مدرسه را تند می‌رفتم تا دیر نرسم؛ ولی با بازیگوشی به خانه بر می‌گشتم. جلوی مغازه‌ها و بساطی‌های توی پیاده رو می‌ایستادم به تماشا. همین‌طور تماشاکنان می‌رفتم و می‌رفتم تا می‌رسیدم به خانه. یک بار که از مدرسه به خانه بر می‌گشتم، با حادثه‌ی عجیبی رویه‌رو شدم. آن روز، زیادی بازیگوشی کرده بودم و خورشید داشت کم کم غروب می‌کرد. کنار پیاده رو، زیر درخت‌ها نرم‌نرمک می‌رفتم که ناگهان ضربه‌ی شدیدی به سرم خورد. اوّل فکر کردم چیزی از آسمان افتاد روی سرم؛ اماً این‌طور نبود.

ضربه پشت ضربه بود که بر سر و روی من بیچاره می‌بارید. وقتی به خودم آمدم، دیدم چهار پنج پسر بچه‌ی تقریباً هم سن خودم، با لوله‌های مقوایی از آن‌هایی که پارچه فروش‌ها، پارچه دورش می‌پیچند- بر سرم ریخته‌اند. چرا؟ فقط خدا می‌دانست. شروع کردم به دفاع از خودم و با مهاجمان ناشناس در گیر شدم؛ ولی آن‌ها چهار پنج نفر بودند و من یک نفر. خیابان خلوت بود و

*جوادیه نام محله‌ای در جنوب تهران است.



رهگذری هم نبود که به دادم برسد.

در حال مبارزه بودم که ناگهان صدای آشنا بی فریاد زد: «نامردها، چندنفر به یک نفر؟» صدای ایرج را شناختم. او یکی از هم کلاسی هایم بود که همیشه دور و برم می پلکید برای دوست شدن با من؛ ولی من از شخصیت او خوش نمی آمد و زیاد تحويلش نمی گرفتم.

ولی در آن لحظه احساس کردم برادرم به کمک آمده است. او با شجاعت عجیبی به آن گروه مهاجم حمله کرد. و در عرض دو دقیقه، همه را فراری داد. بعد با محبتی دوستانه پرسید: «طوریت که نشد؟»

همان موقع متوجه شدم درست روبه روی خانه ای را که من محبت کردم. ایرج گفت: «شانس آور دی که جلوی خانه ای ما ریختند سرت. من تازه از مدرسه برگشته بودم که سروصدرا را شنیدم و آمدم بپرون. می شناختیشان؟»

گفتم: «نه، ولی لابد اهل همین دور و براها بودند. خیلی ازت ممنونم، اگر به دادم نمی رسیدی، حسابی کنکم می زندن.» از فردای آن روز، دوستی صمیمانه ای بین من و ایرج به وجود آمد که تا پایان سال تحصیلی ادامه داشت.

سال بعد از جوادیه اسباب کشی کردیم و به خیابان مختاری رفتیم، مدرسه ام را هم عوض کردیم. در اوّلین روز متوجه شدم یکی از بچه هایی که آن روز غروب به من حمله کردند، هم کلاسم شده است. او خجالت زده از من عذرخواهی کرد و پرسید: «از ایرج چه خبر؟»

گفتم: «خبری ندارم.»

خندید و گفت: «امیدوارم از ضربه های ما زیاد دردت نیامده باشد. کارِ ما اشتباه بود؛ ولی آن موقع فکر می کردیم داریم کار خیر می کنیم.»

با تعجب پرسیدم: «منظورت چیه؟»

دوباره خندید و گفت: «آن دعوای ساختگی، نقشه ای ایرج بود که بباید تو را از دست مانجات دهد و تو با او دوست شوی. به ما هم نفری یک بستنی داد.»

خنده ام گرفت. گفتم: «عجب نقشه ای، ایرج زیاد فیلم می دید. باید خودم می فهمیدم کلکی توی کارش هست. خانه شان همان جاست. می آیی فردا برویم دیدنش؟»

یهودی دلم حسابی برایش تنگ شد.



فناوری‌های ایرانی

بادگیر

ایرانی‌ها در طول تاریخ، همیشه تمدن پیشرفته‌ای داشته‌اند. تمدنی که در آن دانشمندان، هنرمندان، شاعران، صنعتگران و فناوران معروفی پرورش یافته‌اند.

شرایط آب و هوایی فلات ایران و مناطق اطراف، نوع خاک، معادن، نزدیکی یا دوری از دریاها بر فناوری‌هایی که ایرانی‌ها به وجود آورده‌اند، تأثیر گذشته است. در هر شماره یکی از این‌ها را معرفی می‌کنیم.



وقتی پمپ آب را روشن می‌کنید، آب روی پوشال‌های کولر می‌ریزد. این آب، گرمای داخل کولر را می‌گیرد و بخار می‌شود. در نتیجه، دمای هوای داخل کولر کم می‌شود. وقتی که کلید روشن را فشار می‌دهید، موتور به کار می‌افتد و هوای خنک داخل کولر را به درون اتاق‌ها می‌فرستد.



عکس از ▶ ابراهیم سیسان



بیشتر مناطق کشورمان آب و هوای گرم و نیمه خشکی دارد. دمای هوا در تابستانها به چهل تا پنجاه درجه سانتی گراد می‌رسد. شما اگر جای ایرانی‌های چند قرن پیش بودید، چه راهی برای خنک کردن خانه‌های خود پیدا می‌کردید؟ ایرانی‌ها هم به این موضوع توجه کردند که وقتی آب درون یک ظرف بخار می‌شود، ظرف خنک‌تر می‌شود؛ اما آن‌ها موتوری برای به جریان اندادختن هوا نداشتند.

۱

در مناطقی که نزدیک کوه‌ها یا دریا هستند، خیلی از روزها، بادی از طرف کوهستان و دریا به سمت دشت‌ها می‌وزد. ایرانی‌ها به این فکر افتادند که از این باد استفاده کنند. آن‌ها برج‌هایی را در بالای خانه‌ها و دیگر ساختمان‌ها مانند مساجد و آب‌انبارها می‌ساختند که اسمشان «بادگیر» بود؛ یعنی باد را می‌گرفت.

۲

بادگیرها دریچه‌هایی دارند که رو به کوه یا رو به دریا ساخته می‌شد. پایین دریچه‌ها، یک حوض آب می‌ساختند. هنگامی که باد می‌وزید، هوا وارد این دریچه‌ها می‌شد و از روی حوض آب می‌گذشت. آب، مثل کولر آبی، گرمای هوا را می‌گرفت و بخار می‌شد. در نتیجه، هوایی که از روی حوض عبور می‌کرد، خنک می‌شد. در مرحلهٔ بعد، هوای خنک شده وارد اتاق‌های خانه می‌شد. با این شیوه، ایرانی‌ها می‌توانستند بدون مصرف انرژی خانه‌هایشان را خنک کنند.

۳

خانه‌ها و ساختمان‌های زیادی در شهرهای مانند یزد، کرمان، بندرعباس و کاشان بادگیر داشتند. در سال‌های اخیر و پس از استفاده از برق، مردم دیگر در خانه‌هایشان بادگیر نمی‌سازند؛ اما بعضی از بادگیرهای قدیمی هنوز فعال هستند و گردشگران از آن‌ها بازدید می‌کنند. کشورهای دیگر منطقه‌ی خاورمیانه فن ساختن بادگیر را از ایرانی‌ها یاد گرفتند. در کشورهای عربی حاشیه‌ی خلیج فارس به این برج‌های خنک کننده «بادجیر» می‌گویند. بادجیر در واقع تلفظ عربی کلمه‌ی فارسی بادگیر است.



سنگ رو سنگ

سمیه قلیزاده

عکاس: مرتضی رفیع خواه

بازی و ورزش

هفت سنگ یک بازی بومی و قدیمی ایرانی است. این بازی را می‌توان در حیاط مدرسه یا در هر فضای آزادی بدون نیاز به وسایل خاصی انجام داد. با روی هم گذاشتن هفت تکه سنگ، بازی شروع می‌شود. یک گروه، محافظت سنگ‌ها می‌شوند و گروه دیگر با یک توپ کوچک به سنگ‌ها ضربه می‌زنند تا آن‌ها را بریزند. سپس باید سنگ‌ها را روی هم قرار دهن؛ اما گروه محافظت با زدن توپ به بازیکنان مهاجم، مانع این کار می‌شوند.

وسایل بازی

توپ مینی‌هندبال با سایز شماره ۱، اگر این توپ را نداشتید با هر توپ کوچک دیگری می‌توانید بازی را انجام دهید.
هفت عدد سنگ مرمر مسطح یا مکعب چوبی به ابعاد $10 \times 7 \times 3$ سانتی‌متر.

بهتر است لباس اعضای هر تیم، یک شکل باشد.

تعداد بازیکنان

هر تیم پنج بازیکن دارد که چهار نفرشان اصلی و یک نفرشان ذخیره است.

زمین بازی با ابعاد ۱۴ در ۱۵ متر، تقریباً نصف زمین بسکتبال است. در این زمین دایره‌ای به شعاع یک متر و هشتاد سانتی متر می‌کشیم که پنج متر از خط عرضی و هفت متر از خط طولی فاصله دارد. خط پرتاب نیز هفت متر پایین‌تر از دایره است. محل چیدن سنگ‌ها در مرکز دایره است.

بازی با قرعه کشی شروع می‌شود و برنده‌ی قرعه، حق انتخاب مدافع یا مهاجم بودن را دارد. تیم مهاجم به فاصله‌ی هفت متر از سنگ‌ها، پشت خط پرتاب قرار می‌گیرد و تیم مدافع، مقابل تیم مهاجم، پشت نیم دایره مستقر می‌شوند.

با سوت داور، نفر اول تیم مهاجم در کمتر از سه ثانیه توپ را به سمت سنگ‌ها پرتاب می‌کند. اگر توپ به سنگ‌ها اصابت نکند، نفر بعدی تیم مهاجم پرتاب را انجام می‌دهد. پس از این که سنگ‌ها ریخته شد، بازیکنان مدافع توپ را بر می‌دارند و سعی می‌کنند با پاس کاری و حرکت، بازیکنان تیم مهاجم را که سعی در چیدن سنگ‌ها دارند با توپ بزنند. بازیکنی که توپ به او برخورد کند از زمین خارج می‌شود. اگر مدافعان همه‌ی مهاجمان را با توپ بزنند، برنده‌ی بازی می‌شوند؛ اما اگر مهاجمان قبل از برخورد با توپ موفق به چیدن سنگ‌ها شوند، آن تیم برنده‌ی بازی می‌شود.

بازی در سه دور انجام می‌شود. بیشترین زمان هر دور، پنج دقیقه است. تیمی که در هر دور برنده شود، برنده‌ی بازی است.

این بازی دسته جمعی است، در نتیجه سبب رشد اجتماعی بازیکنان و بالا رفتن سرعت عمل و عکس العمل آنها می‌شود. ایجاد روحیه‌ی همکاری، تقویت مهارت نشانه‌گیری و تمرکز حواس از ویژگی‌های این بازی است.

زمین بازی

شروع بازی

روش بازی

زمان بازی

ویژگی‌های هفت سنگ

پاییز

• مریم اسلامی

دختر نارنجی پاییز

ساز می‌زد

با فلوت باد

برگ‌ها آواز می‌خوانند

بی قرار و شاد

کوچه‌ی بن‌بست خلوت بود

باز باران بر تن خشک درختان

بوسنه‌های خیس می‌زد

گردیده‌ای

زیر یک ماشین کهنه

بچه‌اش را لیس می‌زد

ملاقات

• غلامرضا بکتش

به باران قول دادم

ملاقاتش کنم زود

بدون چتر رفتم

کنار ساحل و رود

ولی باران نیامد

قرارش را به هم زد

بین بارعد و برقش

چه دادی بر سرم زد

داد

مریم زندی

نگاه نو

آذر صادقیان

دانه‌ای

زیر صخره‌ای

گیر کرده بود

داد زد:

هیچ کس به داد من نمی‌رسد؟

کوه گفت:

می‌رسد...

می‌رسد...

نگاه می‌کنم به جو

به تخم قورباغه‌ها

به جلبک و به سبزه‌ها

که لیز کرده آب را

نگاه می‌کنم به کاج

به برگ‌های سوزنی

رسیده قد کاج‌ها

به تیر برق آهنى

به هر چه فکر می‌کنم

به شکل‌ها و رنگ‌ها

به گل نگاه می‌کنم

به جنس قلوه سنگ‌ها

نگاه می‌کنم که جو

پر از دو زیست می‌شود

ونمره‌ی علوم من

دوباره بیست می‌شود

تصویرگر: سحر فرهادروش

توب طلایی

فاطمه غلامی

ابرها آماده‌ی بازی شدند
باز هم در گوشه‌ای از آسمان
بازی آن‌ها تماشایی شده
توب خورشید است توی دستشان

عکس می‌گیرند هی عکاس‌ها
باد می‌کوید به طبلش با دو دست
ابر داور می‌زند یک رعد و برق
این صدا، سوت شروع بازی است

بچه ابری می‌دود دنبال توب
ابرها دنبال او در آسمان
می‌نشینند مثل گل، با ضربه‌اش
توب، در، دروازه‌ی رنگین کمان

دُنیاِ ریزترین ذرات

هر چه در جهان ما وجود دارد از کنار هم قرار گرفتن ذرات بسیار ریزی به نام «آتم» تشکیل شده است. اتم‌ها، کوچک‌ترین واحدهای سازندهی هر ماده هستند که خواص شیمیایی آن ماده را هم دارند. اتم، واژه‌ای یونانی به معنای «تجزیه ناپذیر» است. البته امروزه می‌دانیم که حتی اتم را هم می‌توان تجزیه کرد.

من مولکول هستم

کوچک‌ترین واحد سازندهی هر ماده هستم که خواص فیزیکی و شیمیایی آن ماده را دارم. من از کنار هم قرار گرفتن تعدادی اتم یکسان یا مختلف تشکیل می‌شوم.

بار الکتریکی چیست؟

یک شانه را چند بار به موها یتان بکشید. سپس به ذرات ریز کاغذ نزدیک کنید. ذرات کاغذ به شانه می‌چسبند. دلیل این موضوع بار الکتریکی است. بار الکتریکی، خاصیتی در مواد است که باعث می‌شود وقتی دو ماده‌ی باردار نزدیک هم قرار بگیرند، از هم دور و یا به هم نزدیک شوند. در جهان ما دو نوع بار الکتریکی «مثبت» و «منفی» وجود دارد. دو ماده‌ی بار الکتریکی مخالف هم (مثبت و منفی) یکدیگر را جذب و دو ماده‌ی با بارهای هم نام (دو بار مثبت یا دو بار منفی) یکدیگر را دفع می‌کنند.

بار مثبت و منفی



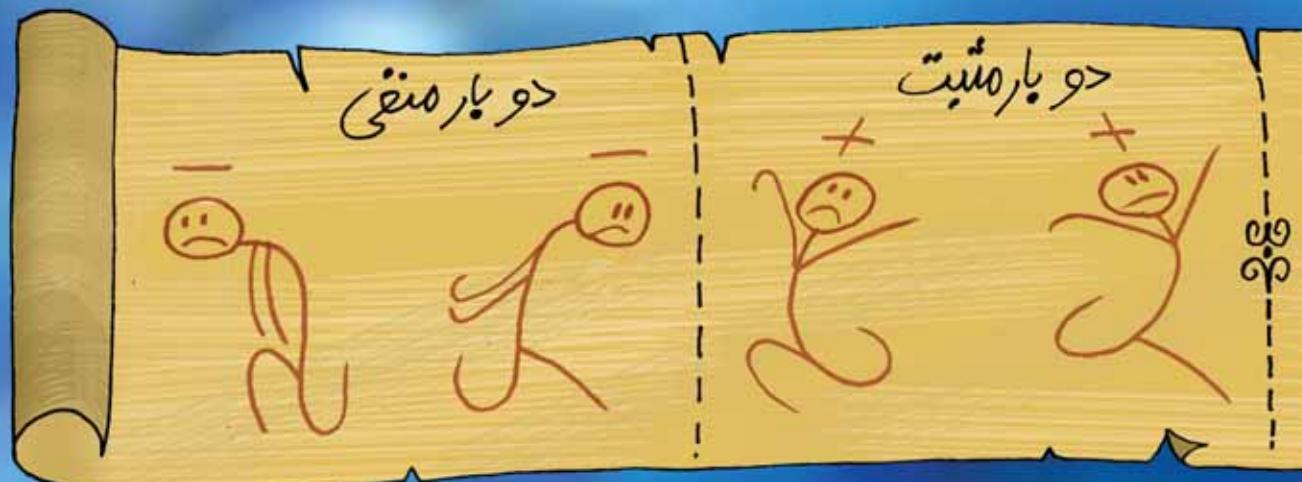
من الکترون هستم. ذرهای بسیار کم جرم با بار الکتریکی منفی. من با دوستانم، یعنی بقیه‌ی الکترون‌ها، به سرعت در حال گردش به دور هسته‌ی اتم هستیم.

بیش‌تر حجم اتم را فضای خالی تشکیل می‌دهد.

من بار الکتریکی ندارم! نام نوترون است. جرمی تقریباً هم اندازه با پروتون دارم و کنار او در هسته قرار گرفته‌ام. چون همه‌ی پروتون‌ها بار هم نام (مثبت) دارند، دوست دارند از هم دیگر فاصله بگیرند؛ اما من وظیفه دارم مانند چسبی قوی، پروتون‌ها را کنار هم نگه دارم.

هسته‌ی اتم از پُروتون و نوترون تشکیل شده است. در اتم‌های مواد مختلف، تعداد متفاوتی پروتون و نوترون وجود دارد. معمولاً در هسته‌ی هر اتم، تعداد پروتون‌ها و نوترون‌ها با هم برابر است.

من پروتون هستم. بار الکتریکی ام مثبت است. جرم من حدود ۲۰۰ برابر الکtron است. من و نوترون، از ذرات ریزتری به نام «کوارک» ساخته شده‌ایم.



از گلستان خوانی نا را توجهم و کاردستی

سعدی، شاعر معروف شیرازی را می‌شناسی؟ دو کتاب نام‌آشنا او، «بوستان» و «گلستان» از بهترین‌های زبان و ادب فارسی هستند.

بچه‌های دبستان رسالت در شهر فسا حسابی با کتاب گلستان آشنا شده‌اند. آن‌ها هر شنبه برنامه‌ای با عنوان «گلستان خوانی» در مدرسه اجرامی کنند. گروه گلستان خوانی آن‌ها مقام اول را در استان فارس به‌دست آورده است.

باید کمی پای حرف‌های بچه‌های گروه گلستان خوانی بنشینیم و بینیم چرا این کار را دوست دارند.

«مریم قتلاری می‌گویند» هدف از برگزاری این برنامه آشنا شدن با سعدی و کتاب بالارزش اوست. این کتاب پر از نکات پندآموز است. علاوه بر این، باعث بهتر شدن روخوانی‌مان می‌شود. من ادبیات را دوست دارم و همیشه در تعطیلات تابستان به کتابخانه‌مان می‌روم و کتاب می‌گیرم.

«زیب پالکی می‌گویند» زمان تمرین گلستان خوانی مطالب را بارها تکرار می‌کردیم تا حفظ شویم. این تکرارها باعث شد کم کم به پندهای سعدی توجه کنم و بتوانم در زندگی ام از آن‌ها استفاده کنم. مثلًاً یاد گرفتم چه طور در هر شرایطی تصمیم متفاوتی بگیرم.

«مریم چنبری می‌گویند» طی تمرین گلستان خوانی فهمیدم می‌توانم صدایم را تغییر بدهم و جای شخصیت‌های مختلف قرار بگیرم. بعد متوجه شدم می‌توانم اجرا کنم و کارم را وسعت بدهم. در نهایت فهمیدم هیچ کاری نیست که نتوانم انجام بدhem.

«نجمه هوشیار هم می‌گویند» گلستان خوانی برای من جذاب است؛ چون به ادبیات علاقه دارم. به نظرم رازهای زیادی در جهان وجود دارد که ادبیات پرده از این رازها بر می‌دارد.

گلستان خوانی، تنها یکی از برنامه‌های جذاب دبستان رسالت است. اگر می‌خواهی بدانی این جادیگر چه خبر است، با عکس‌ها همراه شو!

بچه‌ها نرم‌شنهایی را که از مجله‌ی رشد یاد گرفته‌اند، انجام می‌دهند.



بچه‌ها یکی از داستان‌های مجله‌ی رشد را به صورت نمایش اجرامی کنند.



بعد از اجرای هیر برنامه، همه‌ی داش آموزان به کار هم‌کلاسی‌هایشان رأی می‌دهند. سبز، یعنی کارتان را دوست داشتم و قرمز، یعنی این کار را دوست نداشتم.



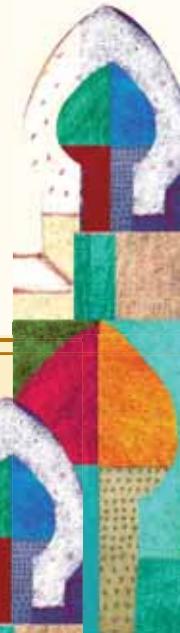
اجرا نمایش عروسکی با عروسک‌هایی که مادرهادرست می‌کنند. نمایش خیلی قشنگی بود.



یک ویترین یک از کاردستی‌هایی که بچه‌ها از بخش کاردستی مجله‌ی رشد یاد گرفته‌اند درست کرده‌اند.



این هم یک مسابقه‌ی جذاب. بچه‌ها باید آب داخل بطری را بهوسیله‌ی نی، داخل لیوان بریزنند. هر کس زودتر این کار را انجام بدهد، برنده است.



• زهرا رمهچی، مهدی تقیزاده

محیط‌زیست

• کارشناس: پرها م بیهقی

• تصویرگر: سام سلاماسی

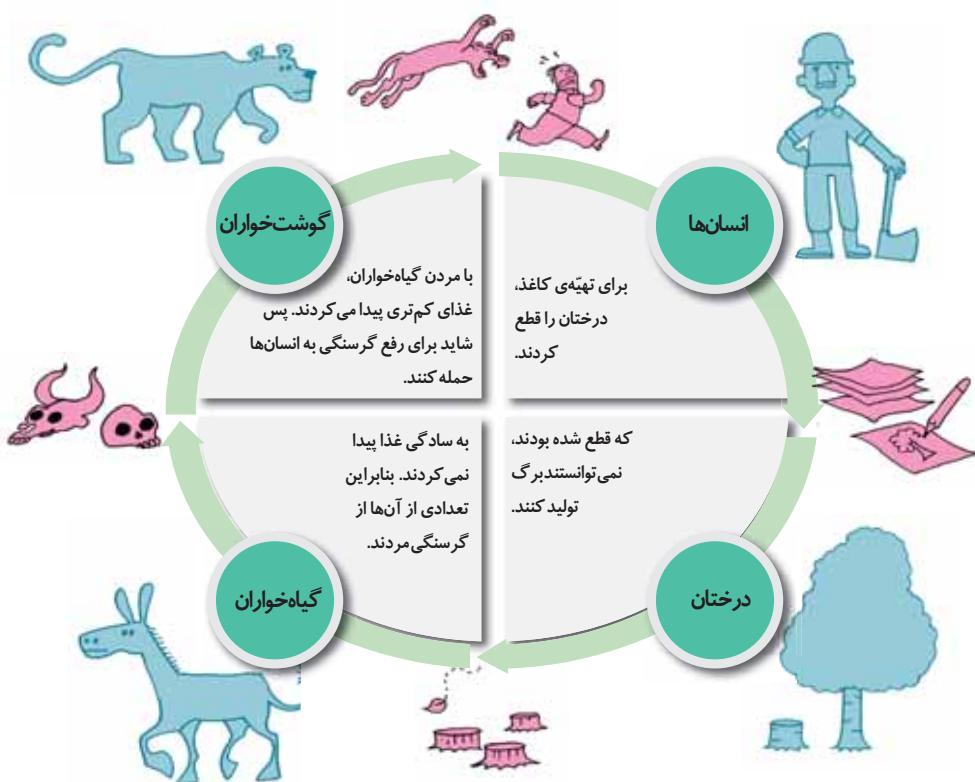
من، زیستگاه را نیان نواهم داد!

رودخانه‌ای از میان جنگل عبور می‌کند. حیوانات زیادی از آب رودخانه می‌نوشند. خرگوش‌ها، آهوها، مارها، عقاب‌ها و حتی ماهی‌ها. ماهی‌ها، علاوه بر تنفس، غذایشان را هم از رودخانه تأمین می‌کنند. بقیه‌ی جانوران چه طور؟ آن‌ها غذاشان را از کجا گیر می‌آورند؟

حالا خیال کن انسان‌ها برای تولید کاغذ، هر روز تعدادی از درختان جنگل را قطع کنند. کارخانه‌ای بزرگ هم همان نزدیکی بسازند که چوب درختان را به کاغذ تبدیل کنند. کارخانه برای انجام فعالیت‌هایش به آب نیاز دارد. پس بخشی از آب رودخانه برای تولید کاغذ، برداشته می‌شود. فاضلاب کارخانه به رودخانه ریخته خواهد شد. تازه درختان قطع شده، بسیار سنگین هستند. پس باید کامیون‌هایی برای حمل درختان بریده شده وارد این زیستگاه شوند. کامیون‌هایی که پر سر و صدا هستند و دود غلیظی تولید می‌کنند. برای رفت و آمد آن‌ها، نیاز است میان دشت تا دل کوه جاده‌ای کشیده شود.

فکر می‌کنی بعد از گذشت چندین سال، وضعیت این زیستگاه به چه صورتی در خواهد آمد؟ وضعیت درختانش، وضعیت حیواناتش و ...

اصل‌آگر کل این زیستگاه از بین برود، به نظرت چه تأثیری روی زندگی تو و دوستانت خواهد داشت؟



این چرخه را تکمیل کن



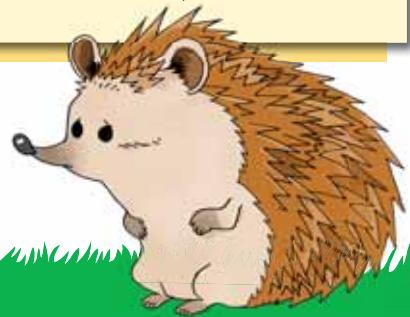
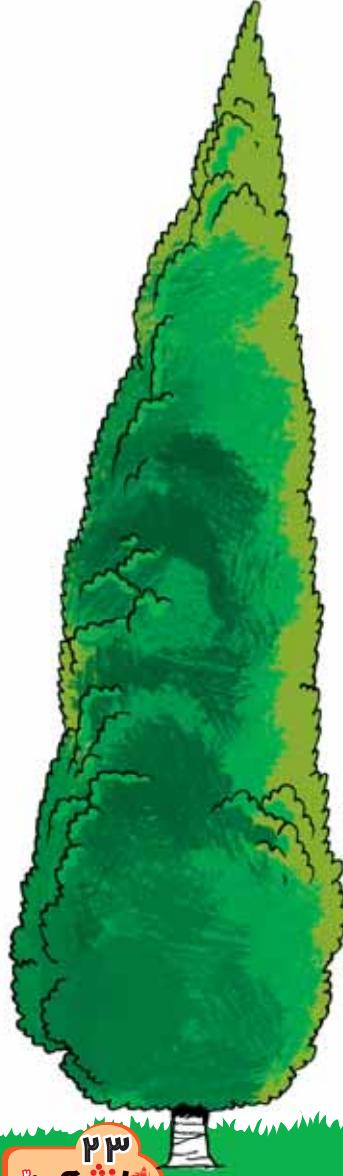
نوب خاردار



شاید باورتان نشود؛ اما گاهی خارپشت یا جوجه‌تیغی در شهرها هم دیده می‌شود. آن‌ها امیدشان به زمین‌های طبیعی باقی مانده در شهر، مثل پارک‌های جنگلی یا باغ‌های است که روز به روز هم کمتر می‌شود.

● بجه خارپشت‌ها وقتی به دنیا می‌آیند طول خارهایشان دو میلی‌متر است؛ اما بعد از گذشت تنها پنج ساعت طول خارهایشان به هشت میلی‌متر می‌رسد!

● هیچ خارپشتی خارهایش را پرتاب نمی‌کند! آن‌ها برای دفاع از خودشان، بدنشان را گرد می‌کنند و تبدیل به یک توب خاردار می‌شوند که نمی‌شود به راحتی به آن دست زد.



طنز

خاطرات یک مخترع تازه کار!

شنبه

امروز کتابی درباره‌ی زندگی نامه‌ی مخترعان بزرگ خواندم. دلم خواست من هم یک مخترع بزرگ باشم که هر وقت مردم از اختراع‌هایم استفاده می‌کنند، از من تشکر کنند؛ درست مثل بابا بزرگ که وقتی برق می‌رود و می‌آید و می‌تواند بقیه‌ی بازی فوتبال مورد علاقه‌اش را از تلویزیون تماشا کند، می‌گوید: «ادیسون، روحت شاد! چی اختراع کردی، مرد!»



یک شنبه

اوّلین اختراع را برای بابا بزرگ انجام دادم. کنترل تلویزیون آن‌ها خراب است و بابا بزرگ برای عوض کردن هر شبکه باید ده بار آن را بکوبد روی زانویش! من با سر هم کردن تعدادی چوب و بستن دست عروسک خواهرم به نوک آن‌ها، یک کنترل از راه دور چوبی ساختم تا بابا بزرگ بتواند از جایی که نشسته، آن را دراز کند و با دست عروسک شبکه‌ها را عوض کند! البته این اختراع دو تا مخالف سرسخت داشت... یکی خواهرم که وقتی فهمید دست عروسکش فدای اختراع مهم‌من شده، گریه و زاری راه انداشت، دیگری مادر بزرگ‌گم که هی کنترل از راه دور جدید بابا بزرگ را نمی‌دید و سینی چای به دست، به آن برخورد می‌کرد و سرنگون می‌شد!



دوشنبه

امروز برای واکسی محله‌مان که کنار کوچه می‌نشیند، یک دستگاه واکس زن نیمه اتوماتیک اختراع کردم تا زحمت واکس زدنش کم شود. این دستگاه از یک فرچه‌ی واکس که با مقداری طناب و چرخ‌دنده به چرخ دوچرخه‌ی پسرخاله‌ام وصل بود، ساخته شد. آقای واکسی فقط کافی بود فرچه را روی کفش مشتری تنظیم کند و خودش برود روی دوچرخه رکاب بزند... کفش مشتری به راحتی واکس می‌خورد! البته نه به این راحتی؛ چون من به اندازه‌ی دو رقم اعشار، در محاسباتم اشتباه کردم و به جای کفش مشتری‌ها، زانو، آرنج و صورت‌شان واکسی می‌شد!



سه شنبه



بابا همیشه برای زود بیدار شدن و سرِ موقع به اداره رفتن مشکل دارد. من هم برای او یک «از خواب بیدار کن حرفه‌ای» اختراع کردم. اختراع عبارت بود از یک پرنده در قفس، یک پارچه که روی قفس می‌افتد و یک سیم رابط که به ساعتِ روی میزِ کنارِ تخت بابا وصل می‌شود. هر وقت بابا دست می‌برد زنگ ساعتش را قطع کند، سر راه سیم متصل به پارچه‌ی روی قفس پرنده کشیده می‌شود و پرنده که چشمش به روشنایی روز می‌افتد از خوشحالی می‌زند زیر آواز و بابا را بیدار می‌کند. البته این اختراع فقط یک مشکل کوچک داشت؛ پرنده‌ای که من از عموم راضی قرض کردم (عمومی من پرنده فروش است)، یک جغد بود که شب‌ها تا صبح آواز می‌خواند و تاخورشید طلوع می‌کرد، می‌خواهد! متأسفانه آن روز بابا از شدت شب بیداری، سر چهره را سیداده و آقای رئیس کلی جریمه‌اش کرد.

امروز بابا بزرگ، مامان بزرگ، بابا و واکسی محل صدایم کردند و گفتند که اگر دست از اختراع کردن بردارم و بچسبم به درس و مشق خودم، هم بابا پول تو جیبی‌ام را زیاد می‌کند، هم همه‌ی آن‌ها وقتی بینند من هیچ اختراعی نکرده‌ام، می‌گویند: «آفرین پسر مخترع! دستت درد نکند که امروز هیچ اختراعی نکرده‌ای!»

خب، من هم بلاfacile قبول کردم! چون هدفم این بود که همه از من به عنوان یک مخترع به نیکی یاد کنند؛ حالا چه فرقی می‌کند این یاد نیک، به خاطر اختراع‌هایی باشد که انجام داده‌ام یا به خاطر اختراع‌هایی که انجام نداده‌ام!

چهارشنبه



آزمایش رنگ‌ها

سیدامیر سادات موسوی

سعی کنید هر کدام از کلمه‌های زیر را سریع بخوانید.

آزمایش اول

خاکستری

آبی

سیاه

بنفسن

آبی

زرد

قرمز

سبز

این بار سعی کنید رنگ هر کلمه را بیان کنید.

آزمایش دوم

خاکستری

آبی

سیاه

بنفسن

آبی

زرد

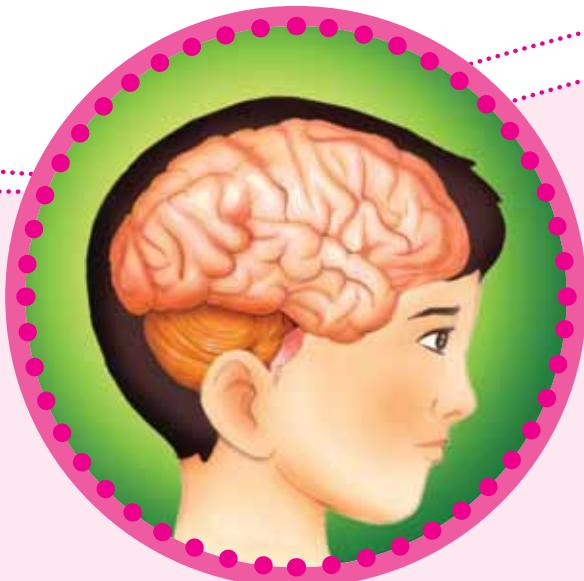
قرمز

سبز

• انجام دادن کدام کار راحت‌تر است؟ خواندن کلمات یا بیان کردن رنگ آن‌ها؟

• از دوستانتان بخواهید در این آزمایش شرکت کنند. می‌توانید این کار را به صورت یک بازی گروهی انجام دهید. آیا همه به راحتی موفق می‌شوند اسم رنگ‌ها را به زبان بیاورند؟

هر چگونه کار می‌کند؟



این بازی ساده، یکی از آزمایش‌های معروف روان‌شناسان است. آن‌ها این آزمایش را «آزمون استرپ» می‌نامند. بررسی نتایج همین آزمایش باعث شده است دانشمندان اطلاعات جالبی درباره فعالیت‌های مغز به دست بیاورند. یکی از نتایج آن‌ها این بوده است که بزرگ‌سالان با سرعت بیش‌تری می‌توانند رنگ کلمات را بیان کنند. در حالی که انجام این کار برای نوجوان‌ها سخت‌تر است. آیا آزمایش شما هم همین نتیجه را تأیید می‌کند؟

اسکندر سبز میوه

اعظم اسلامی



طرز تهیّه

۱. پیاز را نگینی خرد کنید. سیب زمینی را هم پوست بکنید و مکعبی خرد کنید.
۲. پیاز خرد شده را با کمک بزرگ ترها با کمی روغن در یک قابلمه کوچک بریزید و روی حرارت متوسط بگذارید. پیاز را تفت دهید تا طلایی رنگ شود.
۳. به پیازهای تفت داده شده، زرد چوبیه اضافه کنید و کمی، به هم بزنید.
۴. بعد آرد را کم اضافه کنید و مرتب به هم بزنید.
۵. شوید خشک را اضافه کنید و کمی تفت دهید. سیب زمینی ها را بریزید و کمی به هم بزنید. در آخر نمک و فلفل و آب را اضافه کنید.
۶. وقتی مواد پخته شد، تخم مرغ ها را بشکنید و در غذا بیندازید.
۷. تخم مرغ ها که پخته شد، غذا حاضر است. نوش جان!

مواد لازم

- سیب زمینی متوسط: ۱ عدد
- تخم مرغ: ۲ عدد
- پیاز: ۱ عدد
- شوید خشک: ۲ قاشق غذاخوری
- آرد: ۱ قاشق غذاخوری
- روغن مایع: به مقدار لازم
- نمک، زرد چوبیه، فلفل سیاه و قرمز: به مقدار لازم
- آب: ۲ لیوان

پیامبر دلسوز

کوچه خلوت بود. همه رفتند؛ همان‌هایی که به طرف پیامبر(ص) سنگ می‌انداختند. فقط فاطمه(س) بود. فاطمه(س) خاک از سر و لباس پدر تکاند و به این طرف و آن طرف، سر چرخاند. پیامبر(ص) آرام آرام چانه‌اش را مالید. دندان شکسته‌اش درد می‌کرد. دستی به سر فاطمه(س) کشید و گفت: «نگران نباش دخترم! حالم خوب است.»

فاطمه(س) اما نگران بود.

یک نفر از پشت دیوار کوچه سرک کشید. پیامبر(ص) او را دید. به روی خودش نیاورد. نگاهش به آسمان بود. فرمود: «خدایا به آن‌ها سخت نگیر و بیخش. چرا که مردمی نادانند.» و دست فاطمه(س) را گرفت تا به خانه برگردند.



درخت پیقرار

آستین‌هایش را بالا زده بود و همراه مردم خشت روی خشت می‌گذاشت تا اولین مسجدش را بسازد.

درخت پیر با حسرت به او نگاه می‌کرد و صدای آرام ناله‌اش همراه نسیم می‌آمد.
محمد(ص) دل نازک و مهربان بود. کنار نخل پیر رفت. لحظه‌ای نشست. نوازشش کرد و فرمود: «آرام باش. تو همنشین من در بهشت می‌شوی.»
وعده‌ی محمد(ص) از رطبهای رسیده شیرین‌تر بود.
درخت آرام شد.

خود را بشناس

مثل هم نپسینیم

و بعد بنویس:

در مورد خودت
و دیگران فکر کن...
آیا خواهر و برادر بزرگ‌تر یا کوچک‌تر از خودت داری؟
چه فرق‌هایی با او داری؟
از او بلندتری یا کوتاه‌تر؟ چاق‌تری یا لاغر‌تر؟
رنگ موها یا رنگ موهای دوستت فرق می‌کند؟
تو چه چیزهایی بلدی که او بلد نیست؟
او چه چیزهایی می‌ترسد که تو بلد نیستی؟
او از چه رنگی را بیش‌تر دوست داری؟ او چه طور؟
این پرسش‌ها را می‌توانی در مورد خودت و دوستانت هم
پرسی و پاسخ‌هایشان را روی قسمت مخصوص بنویسی.

حالا با دققت بخوان

پاسخ‌هایت را یکی یکی بخوان. می‌بینی که هر کدام از ما می‌توانیم
با دیگران تقاضاتی داشته باشیم. به نظر تو این خوب است یا بد؟
حالا با خودت فکر کن: اگر همه‌ی آدم‌ها به هم شبیه باشند، مثلاً همه
چاق باشند یا این که همه از سوسک بترسند و یا مثلاً همه فقط درس
ریاضی و رنگ قرمز را دوست داشته باشند، چه اتفاقی می‌افتد؟
فکر می‌کنم تو هم با من موافقی که زیبایی زندگی ما به خاطر این
فرق‌های است. رنگ آبی کنار رنگ‌های دیگر زیباتر است. اگر قرار بود
همه‌ی دنیا، زمین و آسمان و کوه‌ها و... آبی باشند، زیبایی رنگ آبی
رانمی فهمیدیم.
تو چه طور فکر می‌کنی؟

افقی

۱. محل تحصیل دانش آموزان - غریبه نیست.

۲. من و تو نیست - آماده سازی کاری.

۳. محل زندگی آبیزان - مخصوص خداست.

۴. پسری که در اویین ماه تابستان به دنیا آمد.

۵. نام مادر حضرت محمد(ص) - دستگاهی که با دست یا باد یا برق و... می گردد و جبویات و گندم و... را خرد یا آرد می کند - به کمر شلوار یا دامن دوخته می شود.

۶. اویین ماه زمستان - همراه با زمان می آید - حرف اضافه.

۷. کوچک ترین عدد سه رقمی - علامت مفعول بی واسطه - از آرد درست می شود.

۸. نام قدیم شهر همدان که پایتخت مادها بود.

۹. بیمار می خورد - متضاد آمد.

۱۰. نام کشوری در آسیای مرکزی که پایتخت آن فروزنده است.

عمودی

۱. از اقوام آریایی - نام پسر به معنی صداقت.

۲. نزدیک نیست - به کسی گفته می شود که به نیازمندان کمک می کند.

۳. به کسی که اهل یمن است گفته می شود - با رعد می آید.

۴. چراغ چشمک زن آسمان - کسی که روایت می کند.

۵. ضربهی سر در فوتیال - اصطلاحی در شطرنج.

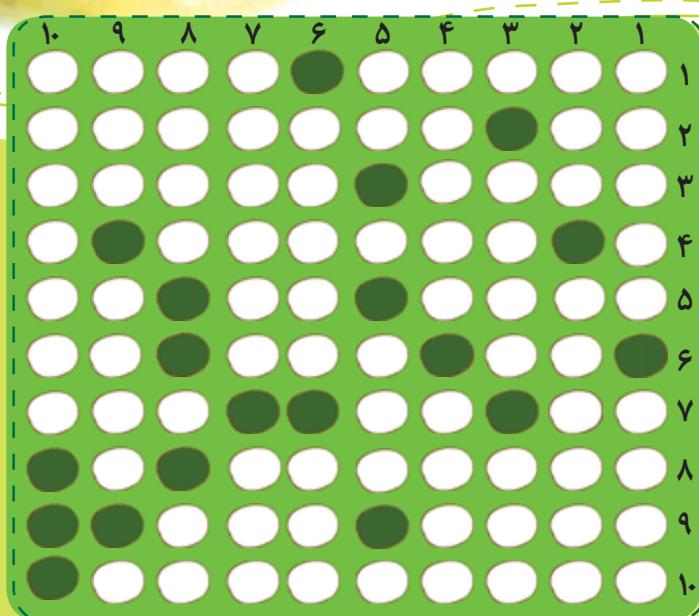
۶. کسی که در کارش مهارت دارد - نام روایی مرزی در غرب شهر جلفا.

۷. به هنرپیشه ها می گویند - مایعی غلیظ، تیره و با ارزش.

۸. صید کردن حیوانی - عدد و شماره.

۹. وظیفه ای انتقال هوا به شش ها را دارد - غذای سنتی ایرانی.

۱۰. انسانی فداکار در زمان آتش سوزی.



کسی که خستگی نمی‌شناخت

داروخانه‌ی گیاهی یا همان عطاری داشت. گیاهان و گل‌های خوشبوی دارویی می‌فروخت. از پزشکی هم سر رشته داشت. تقریباً روزی پانصد نفر را معاینه می‌کرد و برایشان داروهای گیاهی تجویز می‌کرد. هم زمان با داروفروشی و درمان بیماران، شعر هم می‌گفت. خودش گفته است، کتاب‌های «مصلیت‌نامه» و «الهی‌نامه» را در همان داروخانه سروده است.^۱

او کتاب‌های زیادی دارد و مهم‌ترین آن‌ها در شعر: اسرارنامه، منطق‌الطیر، مصلیت‌نامه، الهی‌نامه، حیدرنامه، مختارنامه، خسرونامه، جواهرنامه و دیوان غزلیات و قصاید است.

روی هم رفته حدود پنجاه‌هزار بیت شعر گفته است. او، شاعر و عارفی بزرگ است. عاشق مطالعه و تحقیق بود. نزد عارفان بزرگ، علم و عرفان می‌آموخت. کتاب معروف «تذکره‌الاولیا»^۲ او که به نثر است، شرح حال بسیاری از عارفان بزرگ است.

آفرین چه پر کار! چه پر تلاش! انگار خستگی نمی‌شناخت. هر وقت یاد عطار نیشابوری می‌افتم، خودم را به خاطر تنبلی سرزنش می‌کنم. از خودم می‌پرسم: پس این مرد بزرگ کی استراحت می‌کرد؟ چه قدر می‌خوابید؟ خود عطار در جایی گفته است: اگر کسی بخواهد از من ایجاد بگیرد، ایجادش این است که من خیلی پُر گو هستم، یعنی شعر زیاد گفته‌ام.^۳

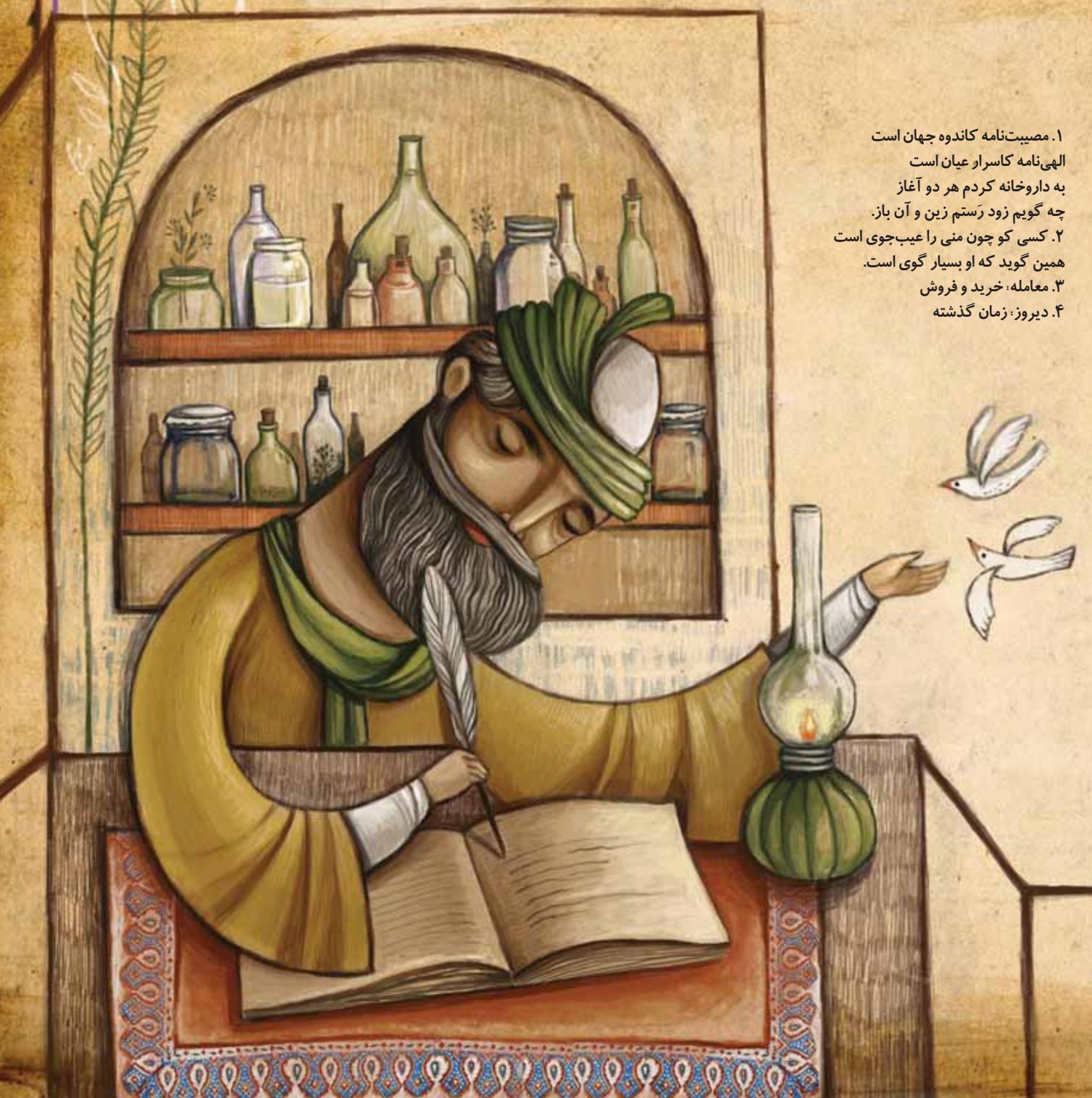
فریدالدین عطار نیشابوری در اواخر قرن ششم هجری در یکی از روستاهای نیشابور به دنیا آمد. نزدیک به هشتاد سال عمر کرد و سرانجام این هنرمند پر تلاش در حمله‌ی لشکر مغول به ایران، به دست یکی از سربازان مغول به شهادت رسید.

<p>در سرم از عشقت این سودا^۴ خوش است در دلم از شوقت این غوغا خوش است</p>	<p>در سرم از عشقت این سودا^۴ خوش است گر نباشد هر دو عالم گو مباش</p>
<p>تو تمامی، با توام تنها خوش است بی‌وجودم گر بری آن‌جا خوش است</p>	<p>ماهرویا! سیرم این‌جا از وجود ماهرویا! سیرم این‌جا از وجود</p>



گر شدم چون سایه ناپیدا خوش است
قصد صحراء می‌کنم، صحراء خوش است
این زمان دریا شدم، دریا خوش است.

چون تو پیدا آمدی چون آفتاب
از درون چاه جسمم دل گرفت
دی^۴ اگر چون قطره‌ای بودم ضعیف



۱. مصیبت‌نامه کاندوه جهان است
الهی‌نامه کاسرار عیان است

به داروخانه کردم هر دو آغاز
چه گوییم زود رسنم زین و آن باز.

۲. کسی کو چون منی را عیب‌جوی است
همین گوید که او بسیار گوی است.

۳. معامله: خرید و فروش

۴. دیروز: زمان گذشته

گنبد سلطانیه

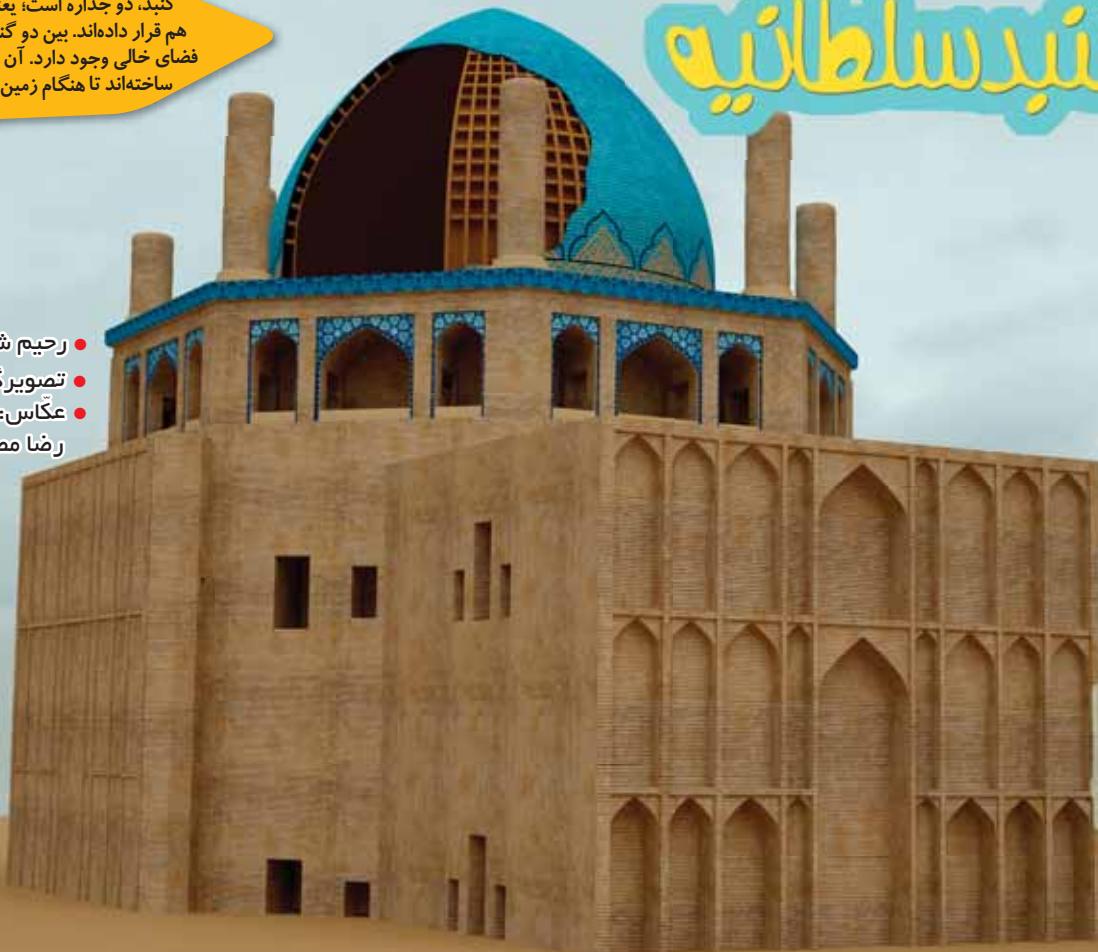
گنبد، دو جداره است؛ یعنی دو گنبد را روی هم قرار داده‌اند. بین دو گنبد شصت سانتی‌متر فضای خالی وجود دارد. آن را برای این دو جداره ساخته‌اند تا هنگام زمین‌لرزه، خراب نشود.

• رحیم شبانه

• تصویرگر: الهام محبوب

• عکاس: هاتف همایی،

رضا مصطفوی



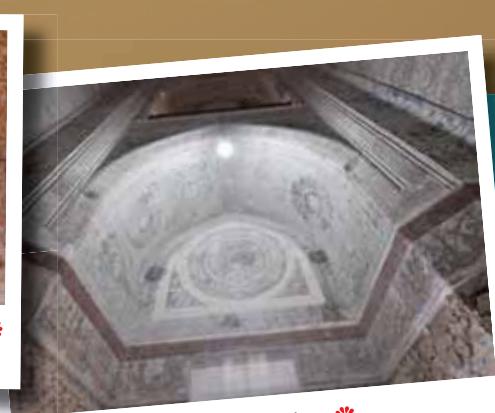
* حدود ۷۰۰ سال پیش، وقتی الجایتو شاه ایلخانی مغول، مسلمان شد، نام سلطان محمد خدابنده بر خود گذاشت. او در ۳۶ کیلومتری جنوب شرقی زنجان، شهر سلطانیه را بنا کرد. سلطان محمد خدابنده در سلطانیه بنای زیادی شامل کاخ، مدرسه و بیمارستان ساخت. از تمامی این بنایها، فقط آرامگاه او که به گنبد سلطانیه معروف است، باقی مانده است.

گنبد سلطانیه زیر نظر وزیر دانشمند سلطان، خواجه رشید الدین فضل الله همدانی طی ده سال توسعه سه هزار هنرمند و کارگر ساخته شد. ساختمان آن از سه فضای گنبدخانه، تربت خانه و سردا به تشکیل شده است.

گنبد آن بیش از پنجاه متر ارتفاع دارد. قطر دهانه ااش بیش از چهل متر است. این بنا بزرگ‌ترین گنبد تاریخی ایران و بزرگ‌ترین گنبد آجری جهان است.



* تزیینات مختلف گچبری و کتیبه‌نویسی در این گنبد بسیار زیبا و دیدنی است.



هنر کاشی‌کاری در گنبد *

